

word:	definition:	Example 1:
Warden مسئول - نگهبان	keeper; guard; person in charge of a prison حافظ ، نگهبان ، مسئول زندان ، زندانبان	The warden found himself facing two hundred defiant prisoners. رییس زندان با دویست زندانی سرکش مواجه شد
Acknowledge پذیرفتن - به رسمیت شناختن	admit to be true اعتراف کردن	The experts reluctantly acknowledged that their estimate of food costs was not accurate. کارشناسان با اکرامه ه پذیرفتند که برآوردشان از هزینه های غذایی درست نبوده است
Justice عدالت	just conduct; fair dealing رفتار عادلانه ، برخورد منصفانه ، عدالت	Daniel Webster abandoned any hope for justice once he saw the jury. دانیل وبستر با دیدن هیئت منصفه تمام امیدش به عدالت از بین رفت
Delinquent بزهکار	an offender; criminal; behind time متخطی ، جنایتکار ، بزهکار	The youthful delinquent tried to avoid going to jail. خلاف کار جوان سعی کرد از رفتن به زندان اجتناب کند
Reject نپذیرفتن	refuse to take, use, believe, consider, grant, et از گرفتن ، بکار بردن ، باور کردن ، بررسی کردن و اعطاء چیزی امتناع مرزیدن ، نپذیرفتن ، رد کردن	When Sylvester tried to join the army, he was hoping the doctors would not reject him because of his eyesight. وقتی /سیلوستر/ سعی می کرد به ارتش ملحق شود، امیدوار بود که پزشکان به خاطر مشکل بینایی، به او جواب رد ندهند
Deprive محروم کردن از	take away from by force به زور گرفتن ، محروم کردن	The poor man was deprived of a variety of things that money could buy. مرد فقیر از چیزهای زیادی محروم بود که با پول می توانست بخرد
Spouse همسر	husband or wife شوهر یا زن ، همسر	When a husband prospers in his business, his spouse benefits also. وقتی شوهری در کارش موفق می شود، همسر او نیز سود می برد

Vocation	حرفه	occupation; business; profession; trade	شغل ، کار ، حرفه ، کسب	Red Smith's vocation was as a journalist for the Times.	حرفه /رد اسمیت/، روزنامه نگاری برای روزنامه /تایمز/ بود
Unstable	ناپایدار - متزلزل	not firmly fixed; easily moved or overthrown	تثبیت نشده است ، براحتی جابجا یا واژگون می شود	Some unstable people may panic when they find themselves in trouble.	بعضی از آدم های متزلزل وقتی دچار گرفتاری می شوند، ممکن است دچار وحشت شوند
Homicide	قتل - قاتل	a killing of one human being by another; murder	کشتن انسانی توسط انسانی دیگر ، قتل ، آدم کشی	The police were baffled as to who was responsible for the homicide.	پلیس در مورد اینکه چه کسی مسئول قتل بود گیج شد
Penalize	اجحاف کردن - ظلم کردن	declare punishable by law or rule; set a penalty for	مجازات کردن ، تنبیه کردن	The Detroit Lions were penalized fifteen yards for their rough play.	تیم /دیترویت لاینز/ به خاطر بازی خشن پانزده هزار دلار جریمه شد
Beneficiary	ذینفع - بهره مند	person who receives benefit	کسی که از مزیتی بهره مند می شود ، ذینفع	I was the beneficiary of \$8,000 when my grandfather died.	وقتی پدر بزرگم مرد، من وارث هشت هزار دلار بودم